

و اینکه سؤال از قول ماریه نمودید اصل عمل ماریه در صمغه بیضا و حمر است و صمغه حمر را از صمغه بیضا اخذ نموده و من ظَفَرَ به فقد ظَفَرَ بِالْغَايَةِ الْقُصْوَى و اوست دهن حکماء و کبریتهم و بیضة شقراء و هذا معنی قولنا لولا القمر لم تكن الشمس و لولا الفضة لم يكن الذهب و أردنا من الفضة الأرض البيضاء و إنَّها هي الصمغة البيضاء و أخرجنا منها الذهب و سَمَّيْنَاهُ بِالصَّمْغَةِ الْحَمْرَاءِ وَ لَهُ أَسْمَاءٌ لَا تَحْصِي مَا أَطَّلَعَ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ عِنْدَ رَبِّكَ عِلْمُ كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي قَبْضَتِهِ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الْأَشْيَاءِ يُعْطِي لِمَنْ يَشَاءُ وَيُمْنَعُ عَمَّنْ يَشَاءُ إِنَّهُ لَهُ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ إِنَّهَا قَالَتْ خَذْ مِنْ فَرْعِ الْحَجَرِ لَا مِنْ أَصْلِهِ وَ لَا مِنَ الْحَجَرِ إِلَى آخِرِ قَوْلِهَا.

بدانکه اصل مقصود در این فن شریف معرفت حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط بعرفان اصل حجر است و هر نفسی باصل عارف شد از امثال این عمل مذکور غنی و مستغنی خواهد بود چه که بر اعمال عظیمه قادر است و جمیع حکماء اصل حجر را کتمان نموده اند غایت کتمان و آنچه هم از اعمال ذکر نموده اند یا محذوف الاول است یا محذوف الاخر یا محذوف الوسط هیچ عملی را بترتیب ذکر ننموده اند و آنچه از اعمال برانیه ذکر نموده اند لاجل انصراف انظار از اصل عمل جوانیه بوده از برای اعمال جوانیه امثله در برانیه یافته اند و ذکر نموده اند و همان ذکر اشیای برانیه رموز و اشارات و کنایات و استعارات و تشبیهات حکما است مثلا ذهب ذکر نموده اند و مقصود از ذهب ذهبی است که در معدن مخصوص است و چون مناسبت و مشاکلت

ما بین ذهب جوانیه و ذهب برانیه در لون و طبع بوده لذا ذهب گفته‌اند و چون ناس بمقصود پی نبرده‌اند لذا سالها در توهمات خود عمر صرف نموده‌اند و مشغول شده‌اند و بحسرت زیسته‌اند و بحسرت رفته‌اند و بمقصود فائز نشده‌اند ذهبهم ذهب و لیس بذهب و قمرهم قمر و لیس بقمر لذا قالوا ذهبنا لا ذهب العامّة وكذلك الفضة مع ذلك اکثری از عباد در ظلمت اعمال برانیه عمر تلف نموده‌اند و بفجر صادق فائز نشده‌اند و اینکه جوانیه ذکر نموده‌اند نظر بآنست که طبایع اربعه در شیء واحد که بحجر تعبیر نموده‌اند مستور است و بعد از تفصیل نزد متبصرین همان جوانیه برانیه میشود مادامیکه طبایع اربعه در باطن معدن خود مستور و غیر مفصول لفظ جوانیه بر او صادق و بعد از تمیز و تفصیل در ظاهر اسم برانیه بر او صادق و در این مقام برانیه عین جوانیه بوده و جوانیه نفس برانیه ولکن بعضی از حکماء از برای طبایع اربعه و اسطقسات العوالی القدیمة که در نفس حجر مستور و مخزون است اشیائی قریب المناسبه والمشاكلة در خارج یافته‌اند و ذکر نموده‌اند و برانیه نامیده‌اند چنانچه مجملی از آن ذکر شد و مقصود از قدم قدم زمانی است نه ذاتی چه که مسبق بعلت است تعالی من أن تقترن بالحدوث نشهد بأنّ نفس القدم الذي أدركه المقربون والمخلصون هو حادث عنده وإنه لم يزل كان مقدّسا عن ذكر القدم والحدوث وإنه المقدّس عن الذکر والبیان وما سمّی به نفسه من الأسماء والصفات هذا من فضله علی الأکوان تعالی الرحمن عمّا قدر فی الإمكان وإنه لهو العزیز المنان بدان ای سائل که اصل مقصود عرفان حجر است و تفصیل ما هو المکنون فیهِ و تطهیر و تزویج آن و باید نفس

حجر باعانت خود حجر تطهیر شود و تفصیل گردد چه که اگر غیر حایل شود مزاج مشکل است پس بگير حجر را و بعزرائیل عذاب روح و نفس را از او خارج نما بعد بتطهیر آن جهد کن تا از اوساخ مانعه حایله بتدبیر عملیه پاک و طاهر شود و بعد آنچه خارج نموده برگردان بجسد تا بتأییدات اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع ملاحظه کنی فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ چه که جسد روح غیر را قبول نکند و همچنین روح بجسد غیر اقبال ننماید هَذَا لِحَقُّ وَلَا شَكَّ فِيهِ و این روح و نفس بعد از تفصیل اگر چه دوشی ملاحظه میشوند اما در حقیقت و ذات متحدند و یک شیء اند و آنچه از حجر خارج میشود بکل اسماء نامیده شده یعنی در هر مقام بمناسبت آن مقام باسمى نامیده شده مثلاً قبل از خروج از معدن باسمائی نامیده شده و همچنین بعد از خروج و قبل از تطهیر باسمائی و بعد از تطهیر باسماء اخری و همچنین در مقامات ظهور اثر و فعل و در هر مقامی هر یک از روح و نفس و جسد باسمى نامیده شده مثلاً لفظ قرار که در کتب حکماء مسطور است مقصود ماء منحل مقطر از حجر است و این ماء را ماء الکبریت و ماء الشب و الخل و لعاب الافعی و الخمر و نار الهواء و امثال آن ذکر نموده اند و اینکه گفته شد ماء الهواء و نار الهواء است این تمام بیانست اگر بآن عارف شوی مستغنی شوی از عمل کل روی ارض هواء صاحب دو رکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در آن غالب است و بعد از آنکه این مقطر اول که ماء است و هواست کسب ناریه از مقطر ثانی نمود عنصر نار مکنونه در او

از او ظاهر در این وقت بنار الهواء نامیده میشود و این رکنین اعظمین که فی الحقیقه فاعلینند از هواء ظاهر فسبحان من علق الالوان به و فیه کنز ما تحیر عنه العقول باری جمیع اسماء مذکوره بماء منحل از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و ما یخرج منه را قیاس کن هر یک با اسماء بسیار نامیده شده‌اند حافظ این کنز احدیه اسماء مختلفه شده تا حقیقت آن از جاهلین مستور ماند و از انفس خائنه محفوظ گردد و بعضی بروح و نفس و جسد اختصار کرده‌اند و بآن نامیده‌اند و بعضی ارض را حجر گفته‌اند و ما یخرج منه را زیبق و کبریت نامیده‌اند و این زیبق و کبریت اگر چه در صورت مغایر و مختلفند و لکن فی الحقیقه متحدند و یک ذات و یک نفسند چه اگر مشابهت و مشاکلت باطنیه نباشد حل طبیعی که منتهی مراتب تشمیع اول رتبه اوست دست ندهد در این صورت مزاج ممتنع فاعلم أنّ المزاج بعدا الحل کما أنّ العلم قبل العمل.

ای سائل جهد کن که بعنایت رحمن از کوثر حیوان حکمت و بیان که از قلم قدم واسم اعظم جاری شده بیاشامی و بمقصد فائز گردی باری این زیبق و کبریت را که از معدن واحد ظاهر شده و اخ و اختند و بذکر و انشی نامیده شده‌اند این دورا باید تطهیر نمود تا اوساخ مانعه زائل شود و قابل امتزاج گردند و مقصد از تطهیر آنکه تدبیر نمود تا آن مشاکلت باطنیه در صورت طاهر شود تا قابل مزاج گردند مثلا زیبق رطوبت ظاهریه او

مانع امتزاج او با کبریت است ای عاقل آب و نار هرگز امتزاج نپذیرند چه که آب آتش را بیفسرد و مخمود نماید این دو ضدند و قابل امتزاج نه پس ماء الهی را که از عین حجر حکمت ربّانی جاری شده و بفرار نامیده اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل و غایب شود و حرارت باطنیه که جهت مشاکلت با کبریت است ظاهر شود در این صورت مزاج سهل است چه که دهن با دهن زود امتزاج گیرد و لکن آب و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد کن تا دهن باطنیه زیبقی که نظر بغلبه رطوبت افسرده مانده و محجوب گشته بتدبیر عملی ظاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه دهن است متحد شوند و سبب اعظم اتحاد و مزاج در این حکمت ربّانی و صنع اعظم مشاکلت است.

ای سائل بسیار فکر کن تا حقیقت و اسراری که از قلم مختار جاری شده ادراک نمائی و اگر معانی آنرا ادراک کنی یقین مینمائی که آنچه ذکر شده حق است و نیست بعد از حق مگر ضلالت و خسران و شهادت میدهی که زمام کل علوم در قبضه قدرت سلطان غیب و شهود است و مفتاح این کنز اعظم و سرّ اکرم را بعضی نار دانسته اند و لکن مفتاح المفاتیح عقل و درایت عاملین بوده و خواهد بود چه مشاهده میشود اکثری از ناس اشیای متضاده که در ظاهر و باطن مغایر و مخالفند گرفته و عمرها صرف نموده و مینمایند که اشیاء متنافره حل شوند و امتزاج گیرند و این محال بوده و خواهد بود و حل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت

ابکار اسرار مستوره که لازال در غرفات حفظیه عصمتیه الهیه مستور بوده ظاهر و هویدا گشت لعل الله يحدث بذلك أمراً. ای سائل ظهور هر امری و احداث هر صنعتی بامر مسبب الاسباب معلق و منوط شده یا قوت را از معدن آن باید طلب نمود و همچنین جواهر حکمت را باید از معدن آن که حجر است طلب نمائی و غیر از آن نیابی اگر چه در تمام عمر تفحص کنی ناظر شو باسباب متوکل علی الله مسبب الاسباب وانه مفتاح الأبواب و مربی الأرباب.

ای سائل معلوم شد که مقصود از ماء الهی نه هر آبی است بلکه ماء مقطر از حجر مکرم است و این ماء اگر چه در ظاهر بصورت ماء است ولیکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء بر او نظر بر طوبت و برودتی است که در ظاهر او مشهود است و اطلاق اسم نار نظر بدهنیت و کبریتی است که در باطن او مستور است پس این زیبق و کبریت اگر چه در صورت دو اند در حقیقت و ذات یک شخصند و اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوع است و فاعل است و حامل زیبقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت فعل اوست که از حرارت او احداث میشود سبحان الله اصل امر از یک شیء است و او در ذات خود واحد بوده مع ذلک بطبایع مختلفه و ظهورات متغایره و الوان متعدده و اسماء کثیره ظاهر گشته و نامیده شده ملاحظه کن مخزن و مبدء این امر واحد است و آن حجر است و بعد از تفصیل سه میشود چنانچه

معلوم شد که از حجر روح و نفس خارج میشود مع ذلک در این الواح بچند اسم نامیده شده در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و همچنین زیبقین و نفسین و روحین و فرار و ماء الهی ذکر شده و مبدأ جمیع این کثرات شیء واحد بوده و باقتضای مقامات تدبیر و اخراج الوان و اصباغ باسمى موسوم گشته مثلا در مقامی بزریق نامیده شده لانه یظهر من النار وقتی بآب نامیده لرطوبته و برودته و در مقامی بکبریت مذکور شده نظر بکبریتی است که ماده اشتعال است و در او مستور است در مراتب تدبیر هر یک در مقامی بلون و اثری ظاهر میشوند و باقتضای آن باسمى موسوم میگردند لذا نباید از اختلاف اسامی که در کتب مذکور است شبهه نمائی و بیقین بدان که اصل امر و مبدأ آن شیء واحد است و باسماء لا تحصی نامیده شده و بظهورات متکثره ظاهر گشته و همچنین حجر و مایخرج منه را بمعادن سبعة که در عرف حکماء متعلق بانجم سیاره اند نامیده اند مثلا در مقامی بنحاس نامیده اند للونها و بطئها فی الذوب و چون جسد بتدبیر سریع الذوب شد و از ظلمت خلاص و فارغ گشت برصاص ابيض نامیده شده و چون صبغ حجر بقوت زیبق محلول متصعد شد بذهب نامیده اند لاعتداله و ظهوره و لونه و إشراقه و اوست إکلیل الأکلیل و کبریت اصفر و ذهب حکماء و سرّ النار و سرّ الأسرار و الذی فاز به فقد فاز بما أراد و ما بقی معادن را بهمین قسم قیاس کن و باخلاط اربعة صفراء و سوداء و بلغم و دم که ظهورات طبایع اربعة اند در شخص انسانی نامیده اند پس از خدا بخواه تا بمعادن

حکمت الهیه که در اشرف اجناس ثلاثه مکنون است باعانت مظهر کلیه رحمانیه فائز شوی و راه یابی .

ای طالب اگر بمطلوب رسیدی جهد کن از متقیان و شاکران باشی چه که اوست کنز اعظم و حامل حجر مکرم و بقدر حاجت از او اخذ کن و بنار یابسه تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکل کن و چون غیر مشاکلین خارج شدند و مشاکلین مهیا شدند این مقام تزویج اول حکما است پس این ماء الهی را که ذکر است و روح است و فاعلست بارض کبریتی که انشی و مفعول است تزویج کن چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتیم حجر مصنوع است و اوست کنز مکنون و سرّ مخزون پس این ولد نورانی را که بقوه روحانی بوجود آمده و از عنصرین متقاربین متشاکلین یعنی زیبق و کبریت موجود شده از بطن امّ خارج کن این زمان زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن نیز صدق است ولکن زمان تحلیل است . بفهم ای سالک اشارات کلمات مالک اسماء و صفات را و بیقین بدان تا این حین کشف حجابات این علم اعظم و سرّ اقوم اقدم باین نحو نشده نه از برای اصفیاء نه از برای اولیاء قل سبحان ربّنا الأعلى الذی ظهر باسمه الأبھی مرّة آخری واضطرب به من فی الأرض والسماء إلا من تمسک بحبل المحکم الدّرّی الذی علّق فی ملکوت الإنشاء بأمر الله مالک الأسماء پس بگیری این ولد مکرم را یعنی ارض معقوده را که از نار



کبریتی و ماء زبیقی بوجود آمده و بیاره از زبیق محلول که ماده و حقیقت اوست و از عنصر عالم اوست مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا آنچه از ذات کبریتی در این ارض طیبه مبارکه مکنونست بقوت مفتاح زبیقی حل شود و بآب متحد گردد این عمل مکرر شود تا آنچه از صبغ که ناراست و دهن است و حقیقت نفس است از ارض خارج شود استغفر الله بیش از این اذن گفتن نیست و بعضی بزبیق وحده اکتفا نموده اند یعنی این محلول زبیقی که حامل صبغ شده و حقیقت کبریتی را بحکم جنسیت در خود پنهان نموده تفصیل نموده اند و صبغ مطهر را از او اخذ کرده اند و عقد نموده اند و حل نموده اند و عمل را تمام کرده اند من بلغ الیه فقد بلغ الی الملک الاعظم اینست زبیقی که در کتب مسطور است و اوست دم اطهر که بهواء نامیده شده و کبریت احمر و اگر چه این صبغ که خلاصه کبریت و زرنیخ است فی الحقیقه مرکب از روح و نفس و جسد است و صاحب طبایع اربعه که بقوه روحانیه از هر رکنی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکن آخر نداشته و ندارد چه که حامل جوهر فاعل است و او بذاته صابغ است چه اگر بذاته صابغ نباشد محال است بتدبیر صباغ شود بلی تدبیر مخصوص آنست که این جوهر نفس نورانی که از معدن الهی ظاهر شده ظاهر شود و از وسخ و سواد و رطوبات خارجه مفسده غیر معتدله که مانع ظهور اثر و فعل او است پاک گردد اوست آیه غلبه الهیه لذا باکلیل غلبه نامیده شده چه غالب است بر کل اجساد و لکن اگر روح و نفس بارض طاهره نقیه خود که ارض عطشان نامیده اند تدبیر شود احب و اسلم است ولی بیواسطه امتزاج نگیرند و اتحاد نپذیرند

چه که این صیغ که بنفس رطبه و نوشادر جنسی معدنی نامیده شده و آب بوده و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هواء شده و بعد از نشف رطوبات بصورت نار که حقیقت کبریتی است ظاهر شد و بنفس یابسه موسوم گشت اگر او را بارض یابسه بخورانی البته نار ارض را بگذارد در اینصورت حل طبیعی و مزاج حقیقی مشکل است چه که ارض عطشان مستحق آبست اگر آتش دهی البته هلاک شود و هرگز زنده نشود پس باید این ارض یابسه را بآبی که از عنصر اوست و فی الحقیقه اصل و حقیقت و ماده اوست بنوشانی تا نبات حکمت ربانی از این ارض مبارکه انبات نماید مختصر آنکه ارض محتاج آبست و همچنین نار چه که غذای حرارت رطوبت است فکر لتفهم ما هو المقصود و چون این دو رکن بتربیت آب معتدل شدند قابل امتزاج کلی خواهند بود و این آخر مقامات تزویج است و تزویج ثالث است و این ارض ثانی که غیر ارض اول است و فی الحقیقه بقیه اوست و ارض باقیه است برماد نامیده شده و *إنها صابرة علی النار لن یجزع ولن یهرب منها*.

پس این رضیع را از لبن عذراء که از عنصر اوست و موافق است تربیت کن چنانچه از قبل ذکر شد که اگر غذای غیر موافق باو دهی در حین هلاک شود و ابدا بحدّ رشد و بلوغ که مقام تصرف و غلبه و تاثیر اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است چه که روح او اخذ شد پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده گردد و در عمل قمر احتیاج بصیغ نیست باید ارض را بروح وحده تشمیع نمود تا حل

شود و تکرار نمود تا تمام و کامل گردد و اگر صبغ مطهر باین ارض مشمع بخورانی عمل شمس تمام است و دیگر مراتب تشمیع و حل و عقد منوط بعقل و درایت عامل و ظهور فعل است دخلی بتجدیدات وقتیه و عددیه ندارد چه که بسا شده بعد از مراتب تشمیع بیک حل و عقد اثر ظاهر شده و بسا شده از سه بار تجاوز نموده و الامر بید الله یظهر کیف یشاء و یا آنکه اصل حجر را بماء الهی و مفتاح زیبقی حل کن و آنچه از او اخذ شد مجدد بر ارض باقیه مسلط کن ولکن بتدریج که یکمرتبه غرق نشود و چندان تکرار نما تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب شوند و اینست که گفته للحجر طریق جوانی و هو ماء فی منظره و تار فی طبیعته محرق بحراره کل ما فی طباعه پس بآتش ملایم بگذار تا حرارت نار رطوبات را از این میاه حذف نماید و صورت ناری که در ذات این میاه مضمرباطن است ظاهر شود و صورت آبی مضمربگرد و چون دهنیت باطنیه ظاهر شد ناچار عقد شود پس حل کن و عقد کن تا فاعل گردد و از این بیان که از قلم رحمن جاری شد میزان طبیعی مکنون مستور واضح و مبرهن گشت دیگر احتیاج بمیزان خارجه ندارد لو تعرف ما ذکر لتفرح وتجد نفسک ملک الأرض کلها وتوقن بأن مفاتيح العلوم في قبضة سلطان المعلوم الذي به شقت حجابات الموهوم وإنه لهو الحق علام العيوب لا إله إلا هو المهيمن القيوم و یا اگر خواهی جوهر فاعل را از اعراض اخذ نمائی و طیر حکمت الهی بشبک تدبیر صید کنی پس بگير حجر را و بآب سحق نما تا آنچه صبغ است و سریع الانحلال است باین آب مفتاحی که زیبقی است حل شود و آب زیاده کن تا آنچه حل شده صعود نماید و بر

وجه آب ظاهر شود اوست دهن اعظم و زبیک شرقی و هوای حقیقی و روح الهی و ذهب ذی الجناحین که بقوت جناحین یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده و لکن فی الحقیقه جناحین رکنین اعظمین فاعلین است که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و اوست طیب بحر که صحت اجساد علیه مریضه از بریه و بحریه و معدنیّه بحذاقت او منوط است و اوست مظهر اسم الله الغالب و اسمه الغنی و اسمه القادر أشهد الله وملئکته وأنبیائه بأننا بینا فی هذه الألواح ما كان مستوراً فی أزل الآزال وبدلنا المتبصرین علم اللاهوتی المکنون المصون الذي كان في سبحات الجلال ونوصي عباد الله بتقوى الله واتباع أمره والانقطاع عما سواه إنه ولي من والاه وإنه على كل شيء قدير.

ای سائل بشنو نصح قلم امر را و چون اراده این صنعت مکنونه نمودی اول تعقل و تفکر نما که این صنع اکبر وجود دارد یا آنکه مثل سیمرغ و عنقای عباد است که اسم بی مسمّایند و این اشیاء باید متشاکله و متقاربه باشند و یا مختلفه و متضاده و چون مطلع شدی و یقین نمودی بوجود و معدن آن در تحصیل اگر جهد نمائی لا بأس علیک و الیوم حکمای ارض این سررّبانیه و حکمت الهیه را انکار نموده اند و نزد خود ببرهان ثابت کرده اند که چنین چیز محال است و اگر دلائل قوم ذکر شود بطول خواهد انجامید باری سبب انکار حفظ ید مختار است که این کتّرا از ابصار خائنین و ایدی سارقین حفظ فرموده و لکن عنقریب بعضی تصدیق نمایند و اذعان کنند و ظهور

این کنز مستور بین هؤلاء علامت بلوغ دنیاست و بعد از بلوغ خطر عظیم و بلای عظیم عالم و اهل آنرا از عقب مگر آنکه کل در رضوان الهی وارد شوند.

ای طالب نصح غلام مسجون را بشنو و قبل از عالم عامل مشو و از غیر معدن عامل مباش قد قدر لکل شیء سبب ولکل امر مخرج إن أردته لا تغفل منه أن ادخل کل بیت من بابه كذلك نزل من قبل وإذا فی هذا اللوح المبین در معدن این صنع اعظم تفکر کن تا یقین نمائی و عارف شوی از قبل از قلم اعلی نازل که در اشرف اجناس ثلاثه موجود است درست تعقل نما در عالم اصغر است و عالم اصغر حاکی از عالم اکبر بل محیط بر آن و افلاک را عالم اکبر دانسته اند و اجناس ثلاثه حیوان و نبات و حجر که مقصود از آن معادن است گفته اند و همچنین در اشرف امکان موجود و گفته اند در طور است یعنی طوریکه مضاف و منسوب بعالم اصغر است و اگر نفسی باین تلویحات که ابلغ از تصریح است ملتفت نشود و حق را نیابد تعرض او باین علم مصلحت نبوده و نخواهد بود فومحبوبی الأبهی ما قصرت وما کتمت ولكن الله یرزق من یشاء وإنه لهو المعطي الوهاب.

بدان در اصل حجر اختلاف بسیار است بعضی ذهب را دانسته اند و بعضی روح را و بعضی زاج را گفته اند و بعضی زیق و کبریت را دانسته اند و بعضی شعر و آبار و نحاس و امثال آن گفته اند و اکثری بیضه دانسته اند و کتب مشحون است باین ادکار و تو بعقل

و درایت در این الواح تفکر نما تا بیقین صادق مبین معدن حجر را بشناسی و بهر کتابی مطمئن مشو چه که اکثری از طالبین چون فی الجملة در کتب تتبع نموده‌اند بتصنیف و تألیف مشغول شده‌اند أَتَحْسِبَ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ضَلُّوا وَأَضَلُّوا وَعِنْدَنَا عِلْمٌ كُلِّ شَيْءٍ فَصَلِّنَاهُ تَفْصِيلًا و همچنین بعضی از حکما نوشته آنچه را که ابدا ادراک نموده‌اند باری صادق و کاذب در هر عصری بوده پس عقل را که ودیعه ربّانیه است سراج کن و باین سراج وهاج در ظلمات کلمات وارد شو که شاید از فضل مالک اسماء و صفات بچشمه حیات برسی ابدا بروایات و بشارات احدی مطمئن مشو چه که مشاهده شد نفس مشرک بالله و شارب دماء اولیائه در سنین معدودات که تلقاء وجه حاضر بود از هر علوم و فنون چیزی استماع نموده و همان را نوشته و بمردم داده و باینجهت اظهار فضل نموده از جمله نفسی مذکور نمود که مخصوص او اوراقی در این علم نوشته مع آنکه وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ حَرْفِيٌّ مِنْهُ مَطْلَعٌ لَا يَسْتَعِينُ بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِمْ وَلَا يَنْصِفُهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ وَهُوَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و اینقدر شاعر نیست که امثال این اعمال لم یزل مردود حق بوده چه که مناصفه از اصل خدعه و مکر است و عمل بآن حرام استغفر الله العظيم من عمل هذا الزَّيْنِمِ وای کاش عالمی در این فن قطع نظر از عمل علما آن ملحد عنود را میآزمود فو الله العزيز المحمود این غلام بل ماکان و ما یکون از امثال آن نفوس متحیرند ولکن صاحب سمع صوت اصلی را از صوت عاریتی تمیز دهد چه که ما يظهر من الحق بنفسه يشهد بأنه من الحق وليس له كفؤ ولا شبه في الملك ولكن این

در صورتی است که اهل سمع و بصر موجود باشند و في كلّ الأحوال إنّ الله غنيّ حميد از حق تعالی علمه توفيق بخواه بعد در این الواح و بعضی الواح عربيه و فارسيه که در این علم از قلم قيوم نازل شده نظر نما تا بر اصل و ماده امر مطلع شوی بعد از اطلاع شروع در عمل نما إنّّه ليهدني من يشاء إلى صراط مستقيم والحمد لله ربّ العالمين محض فضل رشحات علم و معانی از سحاب بیان رحمانی ترشح نمود و الاّ اليوم يوم سؤال و جواب نیست با يد كل نفوس از كل اشیاء منقطع شوند و بتبليغ امر الله و نصرته مشغول گردند من وجد لذّة هذا المقام لا يلتفت إلى دونه ويفدي نفسه حباً لربه العزيز الكريم نسأل الله بأن يسمعنا ندائه من سمع لا يسكن والذي سكن إنّّه ما سمع ويستقيمنا على أمره وإنّ هذا فضل قد كان أعظم من كلّ عظيم ويوفّقنا على ما أراد ويرزقنا حلاوة حبه و ذكره وإنّّه لهو المقتدر العزيز القدير.

إنّا زينا سماء البيان بكواكب دريات التي هي أربع كلمات محكمات الأولى فاعلم إنّا سترنا المعادن كلّها وجدنا معدن الحجر والعقل في طور واحد سبحان من انفجر من الأحجار الأنهار وأودع فيها جوهر المختار الذي لا يغرقه المياه وجعله مفتاح الأعظم لخزائنه التي سترها عن الأبصار إلاّ لمن شاء وأراد وإنّّه لهو العزيز الجبار الثانية فاعلم بأنّا مرّة نذكر الحجر ونعني به حامله لذا قيل وقلنا في الألواح شتى إنّّه موجود في كلّ مكان أن اعرف يا أيّها الإنسان حكمة الرحمن ثمّ اشكره في كلّ الأحيان الثالثة فبينّا ميزان الطّبيعي في غياهب الكلمات بالرّموز والإشارات ثمّ نبين ما أراد الحكماء من

الميزان في أكثر الأعمال وهو في الكيفية دون الكمية وهي المشاكلة فاعرف قدر هذه النعمة التي نزلت من السماء كل شيء فصلناه تفصيلاً رحمة من لدنا لأهل البهاء الرابعة فاعلم بأن المقصود من الولد هو ما يولد من الزيتق والكبريت وهو الجوهر المطلوب الذي يصعد من الأرض بقوة الماء ولو تقول أن المولود أرض لحق كما قلنا من قبل لأنه فيها كذلك بينا بلسان فارسي مبين وإنه لسيد الجواهر والمعادن كلها وإنه لولد الذي يطلب لبن العذراء أن أرضعه ليصير بالغاً شاباً كاملاً لا تضطرب من اختلاف بيانات مالک الأسماء والصفات كلها يرجع إلى نقطة واحدة كما أن العلوم فصلت من النقطة وكذلك الصنایع تفصل من النقطة التكوينية وهي الحجر والبهاء على من توجه إلى المنظر الأكبر وأطلع بأسرار القدر.